



موضوع:

تاریخ:

نام و نام خانوادگی:

هدف:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

متن دیکته نوبت دوم

پایه سوم

امید با اجازه ی پدرش از خانه خارج شد و به بوستان محله رفت . در آن جا مربی ورزش خود را دید و از او در مورد شرکت در مسابقه ی شنا سوال کرد. مربی گفت: برای آمادگی باید تمرین زیاد کنی او از مربی خد احافظی کرد و رفت.

پارک محله بسیار با صفا، پاکیزه و پر از درختان سرسبز بود و مردم غرق در شادی و نشاط بودند. بلدرچین ها در زیر درختان مشغول خوردن دانه بودند که ناگهان صدای گوش خراش فشفشه ، باعث شد آن ها پرواز کنند. در همان موقع پیرزنی چند جوز به امید داد وگفت :پسرم گردوها را بخورو برای سلامتی عزیزترین غائب دعا کن . سپس امید به کتابخانه ی پارک رفت . او کتاب خواندن را دوست داشت و از خواندن کتاب خسته و آزرده نمی شد. قبلا در یکی از کتاب ها حکایتی از سعدی در مورد حاتم طایی خوانده بود و از آن لذت برده بود. او دو کتاب در باره ی شهیدان خلبان و دلاوری های آن ها و همچنین در مورد اینکه اگر جنگل نباشد انتخاب کرد تا هنگام شب به پشت بام برود و روی رختخواب خود دراز بکشد و کتاب ها را بخواند و همراه با کتاب در سفر خیالی خود غرق شود.

